

بہتر انداز

۳

اردو گاہ سے کلمہ گاہ

چطور بہ یک نمایش گند بزیم؟

ہویا  
Hoopa



نویسنده: اعظم مہدوی  
تصویرگر: الہہ بہین



سرشناسه: مهدوی، اعظم، ۱۳۶۰ -  
عنوان و نام پدیدآور: چطور به یک نمایش گند بز نیم /  
نویسنده اعظم مهدوی: تصویرگر الهه بهین.  
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۳.  
مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص: مصور.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۵۴۰-۱  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
موضوع: داستان‌های نوجوانان فارسی -- قرن ۱۵  
Young adult fiction, Persian -- 21th century  
موضوع: مدرسه‌ها -- داستان‌های کودکان و نوجوانان  
Schools -- Juvenile Fiction  
شناسه افزوده: بهین، الهه، ۱۳۵۸ - تصویرگر  
رده‌بندی کنگره: PIR۸۳۶۱  
رده‌بندی دیویی: ۸۱۸۳/۶۲ [ج]  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۸۸۴۳۶۶۷

**هوپا**  
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

# اردوگاه سه‌گله‌گاو

چطور به یک نمایش گند بز نیم؟



نویسنده: اعظم مهدوی

تصویرگر: الهه بهین

ویراستار: سعیده کامرانی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: آزاده توماچ‌نیا

ناظر چاپ: سینا برازوان

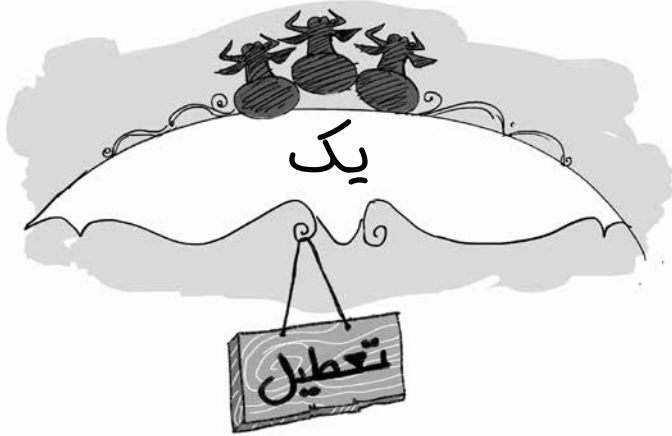
نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت:

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۵۴۰-۱





همه‌ی مدرسه‌ها چه روزانه باشند چه شبانه و یا شبانه‌روزی، روزهای تعطیلی دارند. اردوگاه سه‌کله‌گاو هم روزهای تعطیلی خودش را دارد. در این روزها کلاس‌های درس تعطیل است، اما کلی کارهای دیگر هست که بچه‌ها انجام می‌دهند. کارهایی مثل:



مراقبه‌ی دسته‌جمعی،



نظافت شخصی،



مرتب کردن اتاق‌ها و  
وسایل شخصی،

انجام تکالیف عقب‌افتاده،



درست کردن کاردستی و نقاشی کشیدن.





لم دادن و فیلم دیدن  
(پرطرفدارترین فعالیت روز تعطیل  
در اردوگاه سه کله گاو).



آن‌روز یک روز تعطیل زمستانی بود. برف نرم‌نرم می‌بارید و سرما مثل پتویی نازک خودش را پهن کرده بود روی جنگل و اردوگاه. در اتاق تلویزیون، شومینه‌ی چوبی چَرَقِ چَرَقِ چوب‌ها را توی خودش می‌سوزاند و همه‌ی بچه‌ها دور هم جمع بودند. چه آن‌ها که فیلم می‌دیدند و چه آن‌ها که فیلم نمی‌دیدند.

بچه‌ها داشتند یکی از قسمت‌های هری پاتر را می‌دیدند. نفس‌هایشان در سینه حبس شده بود. وقتی یکی از مرگ‌خوارها روی صفحه‌ی تلویزیون ظاهر شد، دخترها دسته‌جمعی جیغ کوتاهی زدند.

اردی گفت: «چه‌تونه؟ وُلدمورت که ترسناک‌تره!»

زازا گفت: «ما که هنوز ندیدیمش.»

نازان آب دهانش را قورت داد و گفت: «اسمش را نبر است؛ اسمش را نبر!»

اوجان مشت‌هایش را به هم کوبید و گفت: «هری! برو بزن لهش کن ماجرا رو.»

نی‌شکر آهی کشید و گفت: «کاش من جای هرمیون بودم.»

نی‌بیچ گفت: «هروقت من هری پاتر شدم تو هم هرمیون می‌شی.»  
نی‌شکر گفت: «هرمیون واقعی رو نمی‌گم، خنگه! اون که نقشش رو بازی می‌کنه. بازیگره... کلی معروف شده.»

یابر از آن‌سر اتاق گفت: «ساکت دیگه! فیلمتون رو ببینین.»  
اردی پوست‌تخمه‌ای را تف کرد روی زمین و گفت: «تو که فیلم نمی‌بینی، بابابزرگ!»

یابر گفت: «دارم معادله‌ی سه‌مجهولی حل می‌کنم. حواسم پرت می‌شه.»

همان‌موقع هری سرش گیج رفت و مرگ‌خوار دیگری روی صحنه ظاهر شد. نازان بلند شد، رفت پشت مبل و گفت: «دیگر طاقتم نمی‌آید ببینم. دلم آشوب شده...»

و درست همان موقع صدای ضربه‌هایی شنیده شد. کسی به در می‌زد.

این بار همه با هم جیغ کوتاهی زدند.

اردی گفت: «مرگ‌خوارها اومدن!»

پیازگل که از جیغ بچه‌ها از خواب پریده بود، نشست روی مبل و زد زیر گریه و گفت: «من نمی‌خوام هیولا من رو بخوره!»

بچه‌ها نفس راحتی کشیدند و حتی یادشان رفت در را باز کنند. دوباره نشستند به فیلم دیدن. ولی بعد صدای ضربه‌ها محکم‌تر شد. بالاخره گبه بلند شد و تبلت به دست در را باز کرد. نه این که آقای مدیرتراشی برای بچه‌ها مهم نباشد، ولی سرنوشت هری در آن لحظه برایشان از همه چیز مهم‌تر بود؛ برای همین چون هیچ کس به آقای مدیرتراشی و حضورش اهمیتی نداد این اتفاق افتاد:

نی‌شکر گفت: «آقا مدیرتراشی! چی کار می‌کنین؟ نمی‌گین گاوها بیدار می‌شن؟»

آقای مدیرتراشی گفت: «باید یک جوری حواستون رو به خودم جلب کنم، یا نه؟»

اوچان خیره به تلویزیون گفت: «برای چی؟»

آقای مدیرتراشی داد زد: «**برای چی؟** حتماً کار مهمی داریم که شب تعطیلی پا شدم و تو سرما اومدم تا این جا.

حالا اون تلویزیون رو خاموش کنین

و گوش کنین ببینین چی می‌گم!

اردی پاورچین پاورچین رفت طرف در، گوشش را چسباند به در و گفت: «هیسسس! مرگ‌خوارها سه تان.»

دوباره ضربه‌ای به در خورد و این بار سوسی گفت: «چی می‌گی تو؟ این مدلِ درزدنِ عموتراشیه!»



